

درس هفتصد و هشتاد و پنجم

کلام مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به ارباب اشیاء

(۳)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد که مرحوم شیخ اشراق برای اثبات عقل مجرد و واحد و مستقل، نسبت به ارباب اشیاء مطالبی ذکر کردند که در جلسات گذشته صحبت از کیفیت تقریر آن مطالب شد و عرض شد که این قوایی که بر انسان عارض است [اعم] از قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال ذلک، اگر بخواهند تابع و مبلغ محل و محال خودشان باشند به واسطهٔ تبدل و تغیری که در محل پیدا می شود آنها هم متغیر خواهند شد و باید حقیقت ثابتی این قوا را حفظ کند و ارتباط بین اینها و محل را نگه دارد.

ما از آن حقیقت ثابت تعبیر می آوریم به آن خیطی که همهٔ این حلقات را دربردارد و همهٔ دانه‌های تسبیح را منتظم می کند و آنها را در کنار یکدیگر قرار می دهد. از این نقطه نظر خب بالأخره اینها جنبهٔ عرضی دارند و به واسطهٔ آن جنبهٔ عرضی بودن مادامی که خود محل ثبات دارد طبعاً عرضی که قائم به اوست هم ثابت است، وقتی که محل تغییر پیدا کرد آن عرض هم تغییر پیدا می کند. این مطلب نیازی به عرضی و جوهری بودن ندارد، به طور کلی در هر حال و محلی - هر چیزی که جنبهٔ حلول داشته باشد - این مسئله هست و هر چیزی که جنبهٔ تغیر و تبدل داشته باشد و به واسطهٔ تغیر و تبدل خود صورت یا عرض او هم تفاوت پیدا می کند، این مسئله در آنجا وجود دارد.

اگر در نظر شریف رفقا باشد در بحث حقیقت جوهریه صحبت شد که مرحوم صدرالمتهلین برای اثبات آن جوهریهٔ بقاء و استمرار آن حرکت جوهریه یک امر ثابتی را در نظر می گیرند که آن امر ثابت موجب بقاء حالت سابقه و تبدلش به حالت مستقبله خواهد شد. این حرکت از اینجا می تواند شکل پیدا بکند، یعنی در عین اینکه امری در حال تغیر و تبدل است باید امر ثابتی وجود داشته باشد، مگر حرکت عبارت از ذاتی خود شیء باشد و شیء چه نبات باشد یا حیوان، در قوام خودش حرکت را داشته باشد و به واسطهٔ این حرکت از آنجایی که این حرکت، حرکت کمیه، زمانیه و امثال ذلک نیست [بلکه] حرکت جوهریه است و جوهر در حال تغیر و تبدل است، ما امر ثابتی که بتواند واسطه و حلقهٔ رابط بین آن مادهٔ ماهیه و مادهٔ مستقبله باشد را پیدا نمی کنیم، چون روی هر کدام از این اجزاء که شما توجه کنید خود آن هم در حال حرکت است و هیچ نقطهٔ ثابتی وجود

ذکر اشکالاتی مربوط به حرکت جوهریه

بنابراین این قضیه به این جهت برمی‌گردد که ما خارج از این شیئی که حرکت، ذاتی اوست و در جوهریت خودش دارد تغییر و تبدل پیدا می‌کند، امر ثابتی را باید داشته باشیم که آن امر ثابت باعث می‌شود که این اجزاء به هم اتصال پیدا کنند، اگرچه ما یک امر واحد می‌بینیم ولی در واقع این به اجزاء **ما لا نهایه** منقسم می‌شود که در انتظام این اجزاء **ما لا نهایه** یک امر ثابت و یک تعین و تشخیص خارجی نمودار می‌شود و ظهور پیدا می‌کند. در آنجا عرض شد که ما چاره‌ای جز این امر ثابت نداریم، اگر این امر ثابت را برداریم دیگر نمی‌توانیم تشخیصی که بخواهد ...

تشخص یعنی فعلیت، در این شکی نیست و تا امر از یک شیء از مرتبه استعداد به مرتبه فعلیت و ظهور نرسد، در واقع تشخیص پیدا نمی‌کند و تا تشخیص پیدا نکند آن فعلیت در آنجا معنا ندارد و اگر فعلیت نباشد خب همه اشیاء در همان مرتبه و حیثیت هیولای مبهمه باقی می‌مانند. اینها اشکالاتی است که خب متوجه حرکت جوهریه است، توجه کردید!

حالا اگر قرار بر این باشد که آن امر ثابت که امر تشخیص خارجی [است] وجود نداشته باشد پس اصلاً فعلیتی نیست و اگر فعلیت نباشد تشخیص و تعینی نیست، بنابراین امری نیست چون شیء در مرحله هیولا عدم است و هیچ چیزی که امر ثابت باشد نداریم.

بنابراین جدای از این حرکت جوهریه، امر دیگری را نیاز داریم که آن جنبه ربطی و حیثیت ربطیه بین شیء و تشخیص شیء و بین مبدأ اوست. همین قضیه‌ای را که مرحوم شیخ شهاب در اینجا دارند به این کیفیت بیان می‌کنند، ما همین مطلب را در باب حرکت جوهریه عرض کردیم که بالأخره چه قائل به حرکت جوهریه باشیم یا نباشیم این مسئله حقیقت ربطیه که حکم نخ تسبیح را دارد برای اینکه دانه‌ها را منتظم در کنار یکدیگر داشته باشیم، باید باشد و اگر حرکت مولد از خود آن جوهریه الشیء باشد و با انعدامی که پیدا می‌کند، برای فعلیت جزء دیگر نمی‌تواند جنبه استعداد داشته باشد و **هَلَمْ جَزَا!** آن برای جزئیت دیگر و ... پس ما هیچ امر فعلی نباید داشته باشیم و هر چیزی در عالم کمون خودش باید در همان مرتبه استعداد و مرتبه ابهام وجود خارجی داشته باشد، درحالی که ما تشخیص را در اینجا ملاحظه می‌کنیم.

اینجا دیگر مطالب خیلی دقیق و عمیق است و با همان مطالب و مسائلی که در بحث فناء ذاتی در آنجا محل نقاش علمین یا اعلام بود ارتباط پیدا می‌کند که چطور امری با ازدست دادن هویت ذاتی خودش درعین حال تشخیص و تعینی داشته باشد که قابل اشاره باشد چون اگر قابل اشاره نباشد یعنی عدم،

[در این صورت] معنا، معنای عدم است و اگر قابل اشاره است پس او چطور با همان جنبه فناء می تواند وجود داشته باشد؟! در اینجا این مسئله را دیگر به نحوی باید تصور کرد؛ خواهی نخواهی با افعال رویه و تأمل عقلی باید این دو مطلب جمع بشود که از یک طرف نفس همان تشخص و تعیین به عنوان حقیقت ظهوریه از مبدأ اعلیٰ به حال خود باقی است و در عین حال همان حیثیت ربطیه، آن جنبه فناء ذاتی او را از این نقطه نظر می تواند تأمین کند.

معنای عروض

انسان این دو مطلب را که در کنار هم قرار بدهد متوجه می شود که در اینجا هم این قضیه کاربرد دارد، یعنی در همین فرمایش مرحوم شیخ اشراق هم این مطلب هست که وقتی شما این قوای نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک را در نظر می گیرید که همه آنها از یک طرف عارض بر صورت نوعیه هستند، البته عارض نه به معنای اینکه از خارج عروض پیدا بکند که اگر از خارج عروض پیدا بکند خوب آن خودش جوهر است و استقلال دارد، نه! عروض به معنای تولد، به معنای ظهور و بروز، به معنای خروج، و عروض به معنای نمود.

من باب مثال من که الآن دستم در چنین حالتی است و این جنبه پنج انگشتی که در اینجا می بینید الآن بر دست من عارض شده، درست شد؟! الآن دیگر پنج انگشتی در اینجا ظهور ندارد بلکه یک کف واحد در اینجا عارض شده، الآن می بینید در این حالت به این کیفیت، وقتی که وضع تغییر پیدا می کند اوضاع متفاوت عارض می شود، عارض نه اینکه آن یکی از آن گوشه آمده اینجا و پنج تا شدند و آن کف هم از آن گوشه آمده، نه، چیزی از گوشه و کنار نیامده بلکه خود دست من است که دارد از او متولد می شود، ظهور پیدا می کند، خروج و نمود پیدا می کند. اسم این را عروض می گذارند یعنی می خواهم بگویم که معنای عروض معنای عمیق تر و با سعه بیشتری از آنچه که بین افهام هست می باشد.

نیاز به محل داشتنِ عرض، در ثبوت وجودی خودش

مثلاً وقتی که روی تخته می نویسند، می گویند که آقا تخته سیاه شد و سیاهی به او عارض شد بعد بر می دارند رنگش می کنند می گویند که حالا سفید شد، منظور از عروض این نیست بلکه منظور از عروض یعنی همان نمودی که این شیء و این تعیین پیدا می کند، به هر جهت حالا اسم و علتش هر چه می خواهد باشد؛ حالا یک فاعل مستقل خارجی این شیء را به این کیفیت درمی آورد، یا اینکه خودش باعث تغیر و تبدل اوضاع خود می شود، از آن نظر مسئله ای نیست و تفاوتی ندارد فقط بحث در این است که این جنبه عروض جنبه ای است که استقلالی نیست، عرض همیشه بر محلی است که محل مستغنی از اوست و این خود عرض است که

در ثبوت وجودی خودش به محل نیاز دارد و محل در نمود به او احتیاج دارد، نه در خود اصل الوجود.

معنای شعر «ظهور تو به من است و وجود من از تو»

مغربی شعر قشنگی دارد: «ظهور تو به من است و وجود من از تو»^۱؛ ظهور تو به من است یعنی اگر ما در اینجا مظهر تو نبودیم تو چطور می توانستی ظهور پیدا کنی؟! یعنی در اینجا ما می آیم در قبال خدا برای خودمان یک اعتباری قائل می شویم! می گوییم که خدایا خیال نکن چون خودت ما را خلق کردی و قهاریت و قدرت و خالقیت و ربانیت و ... داری، اینها همه برای خودت، اما اگر ما نبودیم تو از کجا ظهور پیدا می کردی؟! بیا به ما بگو! بالأخره ما هم برای خودمان حساب و کتاب داریم! ما هم خلاصه در مقابل خدا شاخ و شانه می کشیم و می گوییم که درست است تو خالق ما هستی ولی ما هم ظهور تو هستیم، حالا اگر می توانی بدون اینکه ما را خلق بکنی ظهور پیدا کن! اگر می توانی بکن.

خب خدا چه کار می کند؟ می گوید که من این درس های طلبگی را نخوانده ام! این چیزهای شماها را من نخوانده ام، آنچه که من خوانده ام و می دانم این است که مبدأ همه حقائق و هستی من هستم و همه حقائق و هستی هم ظهورات من هستند، این اول و آخر آن چیزی است که هست. حرف زیادی هم ننزید! ولی بالأخره ما سر حرفمان می ایستیم و می گوییم: تو که می گویی من خلق کردم، بسیار خب اگر این خلق را نمی کردی از کجا ظهور پیدا می کردی؟! از کجا بروز پیدا می کردی؟! اگر من و امثال من در این عالم خلق نمی شدند، خدا پس چطور خودش را می توانست نشان بدهد؟! بالأخره باید یک کاری بکند دیگر! درست مثل یک خطاط؛ بهترین خطاط و استاد فن بنشیند همین طور دستش را روی دستش بگذارد و هیچ کاری نکند، شما از کجا می فهمید این خطاط است یا مثلاً آب حوض می کشد؟! یعنی هردو یکی است. فرض کنید یک سطل هم بگذارد کنارش که غلط انداز باشد، می گوییم که این قدر که در حیاط گفت: آب حوضی، آب حوضی، خلق الله گفتند که بابا این آب حوضی برای سابق بود الان همه در آپارتمان هستند، بی خود این قدر آب حوضی نگو!

اگر این دست به قلم نبرد و بر روی کاغذ یک بیت ننویسد، از کجا می فهمیم که اول استاد خط است؟! پس این خطی که می نویسد می تواند در قبال او شاخ و شانه بکشد و بگوید: درست است تو مرا خلق کردی، درست است تو مرا ایجاد کردی، اما اگر مرا ایجاد نمی کردی کسی می توانست بفهمد تو خطاطی؟! از کجا می فهمید؟! هزار بار هم بگویی که من اول خطاطم، من اول نقاشم، تا نقشی نیافرینی، تا خطی ننویسی، تا اثری

۱. دیوان شمس مغربی، غزل ۱۱۱:

ظهور تو به من است و وجود من از تو *** و لَسْتُ تَطْهَرُ لَوْلَايَ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ

ایجاد نکنی، تا ظهوری از تو به وجود نیاید، چه کسی این استعداد، خلاقیت، ارزش، تفوق و این شخصیت تو را می‌فهمد؟! توجه کردید؟! کسی نمی‌تواند تشخیص بدهد.

بنابراین از اینجاست که این ظهوری که الان پیدا شده به واسطه همان حیثیت ربطیه‌ای که بین مظهر و مظهر ثابت است و دیگر قابل برای تغییر نیست همان موجب تغییر و تبدل تعینات و تشخصات خارج است که به واسطه آن پیدا می‌شود و این حرف باید ضمیمه آن مبنای صدرالمتألهین بشود تا آن مبنای مبنای قابل توجه بشود.

مسئله عقل مستقل در کلام شیخ اشراق بعینه همین مطلب است و تفاوت نمی‌کند. مرحوم شیخ اشراق هم همین را می‌فرماید؛ می‌فرمایند: عرض که خودش قائم به خودش نیست بلکه قائم به محل است و وقتی که محل در اینجا تبدل پیدا بکند عرض هم در واقع متبدل می‌شود، پس علت بقاء و استمرار این قوای نباتیه چه خواهد بود؟! هیچ، ما اصلاً هیچ علتی برای استمرار قوه نباتیه یا قوه حیوانیه نداریم. بنابراین عروض این قوای نباتیه، حیوانیه، نامیه و امثال ذلک بر محل باید به واسطه امر مستقل خارج از آن تعینات و تشخصات خارجی باشد. خب حرف، حرف بدی نیست و می‌شود روی آن فکر کرد.

البته در اینجا بعضی از بزرگان یک حاشیه و مطلبی دارند که مطلب آنها جای تأمل است که حالا إن شاء الله عرض می‌کنیم.

و ذَهَبَ الشَّيْخُ الْمُتَأَلِّهُ الْمُتَعَصِّبُ لِأَفْلَاطُونٍ وَ مُعَلِّمِيهِ وَ حُكَمَاءِ الْفَرَسِ مُوَافِقاً لَهُمْ - إِلَى أَنَّهُ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ الْفَلَكِيَّةِ وَ الْغُنْصُرِيَّةِ وَ مَرَكِبَاتِهَا النَّبَاتِيَّةِ وَ الْحَيَوَانِيَّةِ عَقْلٌ وَاحِدٌ مُجَرِّدٌ عَنِ الْمَادَّةِ مُعْتَنٍ فِي حَقِّ ذَلِكَ النَّوْعِ - وَ هُوَ صَاحِبُ ذَلِكَ النَّوْعِ وَ رَبُّهُ وَ قَدْ اسْتَدَلَّ عَلَى إِثْبَاتِهَا بِوَجْهِه^۱.

لِكُلِّ نَوْعٍ مِنَ الْأَنْوَاعِ الْبَسِيطَةِ؛

چون آنها قائل بودند بر اینکه فلک هم برای خودش یک نوع خاصی از عناصر است و با عناصر سایر کرات فرق می‌کند. و همین‌طور مرکبات آن انواع بسیطه که مرکبات نباتیه و حیوانیه هستند که از ترکیب مواد و امزجه یک جنبه ترکیبی نباتیه و حیوانیه و امثال ذلک پیدا می‌شود. البته اینها همین‌طور هم نیست لذا بی‌توجهی نکنید و به آن توجه کنید! قدماء و بزرگان روی این مطالب همه توجه داشتند و مبانیشان روی این قضایا بود و اصلاً به‌طور کلی طب قدیم و سنتی براساس همین ترکیبات امزجه و اینها شکل گرفته و پایه و اساس همین است. امروزه هم دارند دوباره به این مطالب برمی‌گردند.

عَقْلٌ وَاحِدٌ مُجَرِّدٌ عَنِ الْمَادَّةِ ... خب برای هرکدام از اینها عقل واحدی که مجرد از ماده است و ماوراء ماده است باید وجود داشته باشد که در حق این نوع توجه دارد، و رب و صاحب این نوع همان عقل واحد

^۱ . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵۳.

مجرد است که این خصوصیت را دارد و این مسئله خیلی عجیب جای تأمل دارد.

علت تفاوت در فهم اشخاص

حالا البته می‌گویم که این مطالب مطالبی است که خیلی جاها می‌شود از آن استفاده کرد، اگر شما توجه کنید می‌بینید هر کسی یک حد وجودی دارد و تعقلش به یک اندازه است، خب شما با یک شخص صحبت می‌کنید هنوز حرف را نزده روی هوا می‌گیرد، یکی دیگر را یک ساعت حرف می‌زنید باز می‌گوید که هنوز به من نچسبیده، با او یک ساعت صحبت می‌کنید می‌گوید که من هنوز باید بروم روی حرف‌هایت فکر کنم. چه اختلافی اینجا هست؟! این چه تفاوتی هست که آن این طور است، این آن طور است.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم در نهج‌البلاغه در همان کلمات قصار در این زمینه مطالبی دارند که هر کسی یک عقلی و یک مرتبه سعه وجودی از شناخت دارد، اگر آنچه را که چیز دارد با آن تطبیق بکند می‌تواند به آن مسئله برسد و اگر تطبیق نکند نمی‌تواند به آن مسئله برسد و بپذیرد، لذا همیشه به ما این دستورات را دادند؛ **«نَحْنُ مَعَاشِرَ أَنْبِيَاءِ أَمْرِنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ»**^۱ این «قَدْرِ عُقُولِهِمْ» یعنی همان رب‌النوع. هر کسی برای خودش یک رب‌النوع و مقداری سعه دارد، بیشتر اگر بگویی ممکن است کمرش بشکند و تحمل نکند.

بزرگان هم همیشه همین طور بودند، داریم: **«أَوْ عَلِمَ أَبُوذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لِكْفَرِهِ أَوْ لِقَتْلِهِ»**^۲ آن رب‌النوع سلمان یک چیز است، رب‌النوع اباذر یک چیز دیگر است، [اباذر] نمی‌تواند از مقام عقل خودش بیاورد چون نمی‌تواند بکشد، معنا، معنای جالبی است. خب بالأخره می‌داند این سلمان آدم عادی نیست، هندوانه‌فروش نیست که دارد این حرف را می‌زند، سلمان است! سلمان دارد چنین حرفی می‌زند، خب یا **«لِكْفَرِهِ»** یا **«لِقَتْلِهِ»**، می‌گوید: این دیگر به سیم آخر زده و نمی‌دانم امروز سلمان از خواب بلند شده خلاصه حالش خوب بوده یا خوب نبوده؟! این چه حرفی است الآن دارد می‌زند؟! **«لِكْفَرِهِ»** یعنی تکفیرش می‌کند، اباذر سلمان را تکفیر می‌کند. خب بله! ایراد ندارد.

ما از اباذر صدق را سراغ داریم ولی از مقام عقلانیت و تفکرش که اطلاع نداریم، از اصحاب خاص بوده، پیرو امیرالمؤمنین علیه‌السلام بوده، جزو آن چند نفری بوده که بعد از رسول خدا تکان نخوردند. سلمان و اباذر و مقداد بودند دیگر که در ولایت امیرالمؤمنین تکان نخوردند. اینها همه درست است. هیاهو و جنجال، تبلیغات، اشاعات و اینها نتوانست آنها را از آن خط سیر حرکت بدهد، شنیده بودند.

^۱. الکافی، ج ۱، ص ۲۳.

^۲. همان، ص ۴۰۱.

شناخت و معرفت امام علیه‌السلام بالاتر از هر عمل خارجی

خب ولی صحبت در این است که آیا همان ولایتی را که سلمان از امیرالمؤمنین شناخته بود، او هم در همان مرتبه بود؟! خب اگر اباذر در شناخت ولایت عقلش مثل سلمان باشد و سیان باشند «لِكَفْرَهُ» دیگر معنا ندارد. یا در بعضی از تعبیر داریم که «**ما معرفته بالنورانية**»^۱ یا راجع به زیارت امام رضا علیه‌السلام داریم که رسول خدا می‌فرمایند: کسی که با معرفت زیارت کند فرزندم را که در طوس مدفون خواهد شد و پاره جگر من است و ...، ثواب یک حج و دو حج و ده تا و هزارتا برایش می‌نویسند،^۲ این هزارتا چیست؟! این هزارتا، من می‌گویم که اصلاً حساب ندارد، یعنی برای کسی که واقعاً امام رضا را شناخته باشد دیگر عمل او از حد فعل خارجی و ارزش فعل خارجی بالاتر است. شما بگویید: صد هزارتا حج و عمره، صد میلیارد! یعنی این در یک حد است که دیگر اصلاً نمی‌شود [آن را محدود نمود] همان‌طور که خود فعل و عمل و حج امام رضا در قالب نمی‌گنجد و حد ندارد. آن برای ماست و از حدود ماست که اگر توجهمان بیشتر باشد، خب یک‌خرده ملائکه چرب‌ترش می‌کنند البته با روغن چراغ!! باز یک‌خرده بیشتر باشد، باز یک‌خرده پیازداغش را بیشتر می‌کنند، نعناداغش را بیشتر می‌کنند، بعد هم که اگر حواسمان جاهای دیگر باشد ... بله! طرف دارد طواف می‌کند، افراد به او سلام می‌کنند دست برایشان تکان می‌دهد، بدبخت داری طواف می‌کنی!

این اگر صد میلیون حج هم برود به اندازه گریه‌ای که در مسجدالحرام می‌رود خیال نمی‌کنم ملائکه برایش [ثواب] بنویسند! چه می‌دانم می‌گویند که این رئیس‌جمهورهای خارجی که می‌آمدند [این‌طوری بودند]! حالا این حجی که برایشان می‌نویسند که سلام علیکم، ممنون، متشکرم، من دارم طواف می‌کنم و حالتان خوب است؟! خب این هم یک حج است، یا آن شخصی که طواف می‌کند و اصلاً نمی‌فهمد کجاست، در چه عالمی است و در چه وضعی است. وقتی به او نگاه می‌کنی می‌بینی اصلاً چشمش مردم را نمی‌بیند، چشمش درودیوار نمی‌بیند، در حال‌وهوایی است که در آنجا وجودی از خود ندارد که بخواهد او را در طواف عرضه کند، اصلاً از خودش وجودی ندارد در طواف، این کجا و [آن کجا؟!]. آیا می‌شود گفت که این طوافش فلان قدر ثواب دارد؟! اصلاً ثواب معنا ندارد که بخواهند به پای این بنویسند، چه می‌خواهند بنویسند!؟

علت قابل شمارش نبودن ثواب اعمال مؤمنان حقیقی و اولیاء

در روایات ائمه علیهم‌السلام فرموده‌اند که عمل مؤمن قابل برای ثواب نیست! چون ارزش برای این

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۴، باب استِحبابِ زیارة قَبْرِ الرِّضَا عَلَیْهِ السَّلَامُ، ص ۵۵۵.

است که انسان یک حالت استقرار داشته باشد، استقلال داشته باشد، بخواهد خود مطلبی را انجام بدهد، وقتی آن عمل از پیش خود او نمی آید و از اصل می آید و در این ظهور پیدا می کند، خدا می خواهد به چه کسی ثواب بدهد؟! به خودش؟! به خودش ثواب هم می دهد؟! می گوید که چیزی برای خودم بنویسم اندازه هزارتا ثواب که مربوط به خودش است.

عملی است که بلاواسطه از وجود او نشئت گرفته و در این ظهور پیدا کرده، خدا مگر برای خودش ثواب هم می نویسد؟! مثلاً این قدر به پای من! امروز هزارتا طواف، هزارتا نماز و هزارتا سعی [صفا و مروه]! توجه می کنید؟! اینها دیگر از این گونه مطالبی است که ...، آن وقت دیگر انسان می تواند به دست بیاورد که علت این چیست؟ چرا افراد بعضی ها دیر می گیرند؟! چرا زود می گیرند؟! چرا یکی من من می کند، آن عمار که رفت عصر آمد، علتش چه بود؟! اینها از اول بودند، آنها عصر بودند، تازه بین خود آنهایی که از اول بودند، مگر همه در یک مرتبه بودند؟!

اصحاب سیدالشهداء علیه السلام در روز عاشورا همه شهید هستند، همه هم با امام حسین هستند، همه هم در تحت ولایت حضرت و انوار و ﴿خَلِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾^۱ هستند اما بین خود آنها هم فرقی نیست؟! یعنی بین حضرت ابوالفضل با حضرت علی اکبر و سایر افراد فرق نیست و بین حبیب فرق نیست؟! همه اینها شهید هستند، همه ولایت امام حسین علیه السلام را قبول کردند، همه خودشان را فدا کردند و فناء کردند، اینها همه محفوظ و همه درست، در این مرتبه که همه بدن های خود را فدا کردند فرق نیست، خب خارج از این مرتبه چطور؟!

یکی می آید می گوید که مثلاً از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم: کسی که حسین من را یاری بکند چه [می شود]؛ مقدار معرفتش نسبت به امام حسین کلام رسول الله است، خب اگر از پیغمبر شنیده بودی چه؟! بله، می آید و خود را فدا هم می کند و فناء هم می کند و به آن چیزش هم می رسد و در این قضیه شکی نیست. حالا اگر این را از پیغمبر شنیده بودی [می آمدی]؟! اما کسی مثل حبیب که اصلاً تمام وجودش فانی در امام حسین و ولایت است و ولایت را **بِحَقِّ الْمَعْرِفَةِ** شناخته و فهمیده، تمام آسمان و زمین بلند شود بیاید، جبرئیل هم بلند شود بیاید می گوید که بابا برو پی کارت، می گوید که من اصل هستم، تو چه کسی هستی؟! توجه می کنید؟! این همان مسئله عقلانیت هر شخص است که در همان رتبه هست و در همان مرتبه ارتزاق پیدا می کند.

لذا خب بله، کلام رسول خدا همین است درست است دیگر، **«لَوْ عَلِمَ أَبُو دَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ»**،

^۱ . سوره توبه (۹) آیه (۲۲). انوار ملکوت، ج ۱، ص ۲۴۴:

«به طور جاودان تا ابد مخلصند.»

یعنی آن حقیقتی که در قلب سلمان هست اگر برای اباذر بخواهد منکشف بشود «لَقَتْلَهُ» یعنی اباذر را می‌کشد. یعنی داغان می‌شود و هنگ می‌کند. اینهایی که شوک‌های عصبی به آنها وارد می‌شود می‌بینید که قضیه‌ای اتفاق می‌افتد مثلاً مادری یک دفعه مطلبی راجع به بچه‌اش می‌شنود خب می‌افتد و می‌میرد، حتی شده افتادند و فوت کردند. حادثه‌ای برایشان پیدا می‌شود.

«لَقَتْلَهُ» نه اینکه سلمان را بکشد بلکه خودش می‌میرد؛ یعنی آن علمی که پیدا می‌کند اباذر را از بین می‌برد. یا اینکه اگر از بین نبرد و خلاصه نسبت به سلمان ارادت خودش را از دست داد «لَكَفَّرَهُ»، بابا این که چه کار کرده! مثل اینکه حرف‌های چیز [کفرآمیز] می‌زند و خلاصه «لَكَفَّرَهُ»، در وهله اول وهله‌ای است که موقعیت سلمان را نگه دارد، وقتی نگه دارد آن وقت این [اباذر] هنگ می‌کند. در مرتبه دوم که «لَكَفَّرَهُ» است که اصلاً زیر پای سلمان را می‌زند و می‌گوید: برو بابا! این کیست؟! یا مثلاً حرف‌های عوضی است و بوی کفر می‌دهد و خلاصه «لَكَفَّرَهُ»؛ تکفیر می‌کند. چرا؟ چون مقدار عقلش این قدر است، تقصیری ندارد، چون تقصیر ندارد سلمان از اول نمی‌تواند به او چیزی بگوید، می‌نشینند باهم آبگوشت می‌خورند و در سروکله همدیگر می‌زنند و شوخی می‌کنند و شاید کشتی هم می‌گیرند، اما حرف نمی‌زند. ده سال پیش سلمان است ولی هیچ نمی‌گوید. هیچ، خیال می‌کند که حالا دیگر از همه چیزش قشنگ سر درآورده است! برادر بودند دیگر، پیغمبر بین آنها [عقد اخوت خواند] و «آخِي رَسُولُ اللَّهِ بَيْنَ سَلْمَانَ وَ أَبِي ذَرٍّ»^۱.

لِذَا می‌فرمایند: «نَحْنُ مَعَاشِرَ أَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» انسان نباید هر حرفی را هر جایی و به هر کسی بیان کند.

تلمیذ: اینکه آقا امیرالمؤمنین فرموده‌اند که اصحاب سیدالشهداء از قبلی‌ها و بعدی‌ها بالاتر هستند با توجه به اختلاف مراتب و افرادی که بعداً می‌آیند و به ولایت می‌رسند چطور توجیه می‌شود؟ استاد: قضیه مربوط به واقعه عاشورا است یعنی افرادی که در این مسائل و در این قضایا ممکن است مثلاً جنگی در بگیرد، چیزی پیدا بشود و حربی شود، این افرادی که از نظر جان‌فشانی و در معرض اتلاف درآوردن نفس بیایند، کسانی هستند که حتی بعداً افرادی بیایند، خب طبعاً به پای اینها نیستند اما این دلیل نمی‌شود که [شامل] حال اولیاء خدا که بعداً می‌آیند بشود بلکه مقام، مقام جان‌فشانی و عرضه نفس در جهاد و در معرکه است.

تلمیذ: با این بیانی که مطرح فرمودید، طبعاً قابلیت توسعه نیست. یعنی اگر ابوزر يك روز به سرش بزند که به آن توسعه‌ای که سلمان رسیده، برسد نمی‌تواند؟ استاد: اصلاً نمی‌تواند به سرش بزند، فرض بکنید که شما برای بچه‌ای مقداری غذا بگذارید بعد سیر بشود، بعد بگوید که نه من می‌خواهم آن مقداری که برای آقا جان پلو ریختید همان مقدار را بخورم، می‌گوییم

^۱ . الکافی، ج ۸، ص ۱۶۲.

که خب حالا بخور! همین طور می ایستد و نگاه می کند. اصلاً نمی تواند، اصلاً در او چنین چیزی نیست.

اختلاف مراتب در بهشت به واسطه اختلاف سعه افراد

لذا مراتبی که در بهشت هست همین است، آن افرادی که در بهشت هستند اصلاً نمی توانند بفهمند آن کسی که بالاتر است کیست! چون سعه شان همان قدر است، نمی توانند، هرچه هم زور بزنند نمی فهمند چون اصلاً گنجایش [ندارند] یعنی آن قدر خدا در همان مرتبه به اینها نعمات افاضه می کند که اصلاً تصور اینکه بالاتری هم هست برای آنها نیست! چنین مسئله ای نیست! این هم اشتباه نشود و این طور خیال نکنیم که بهشت در روز قیامت مثل یک آپارتمان هشت طبقه است که این بالا را نگاه بکند. نه!

امام حسین علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در کنار شما هستند ولی در مرتبه خودشان هستند، اینکه می گویند: در روز قیامت در کنار ما و جلیس ماست معنایش این است که امیرالمؤمنین علیه السلام هست و در کنار شما می نشیند و با شما صحبت می کند و از این طرف و آن طرف [می گوید] ولی این در مرتبه خودش هست که شما اصلاً نمی فهمید، خیال می کنید کنار نشسته و حرف می زیند.

تلمیذ: کما اینکه در دنیا همین طور است.

استاد: یعنی همین دنیا ظهورش در بهشت است، تفاوتی ندارد.

معنای یوم التغابن

تلمیذ: پس این یوم التغابن چه می شود؟

استاد: قبلش هست، آن برای کفار و برای اهل جهنم است ولی وقتی که وارد بهشت شدند نه دیگر، چون دیگر در بهشت حزن و اندوه نیست و همین که وارد بهشت می شود یعنی مشمول نعمت خدا می شود دیگر حزنی وجود ندارد. حزن و اندوه و تغابن و ﴿وَيَقُولُ آلُ كَافِرِيكِي تَنِي كُنْتُ تُرَبُّوْنَ﴾^۱ یا مثلاً ﴿قَالَ رَبِّ أَرَجِعْ لِعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾^۲ اینها برای قبل از دخول در بهشت است، جهنم که می روند همه اینها را دارند ولی وقتی که از جهنم خارج شدند مشمول رحمت می شوند. افراد مختلف هستند

۱. سوره نبأ (۷۸) آیه ۴۰. معادشناسی، ج ۸، ص ۲۲۷:

«و در آن روز کافر می گوید: ای کاش من خاک بودم (و چنین روزی را مشاهده نمی نمودم)».

۲. مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۲۷۱:

«فریادش بلند گشته می گوید که: پروردگارا، مرا بازگردان * شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی نماید درحالی که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجه کردار خود در دنیا خواهند رسید)».

و همه مخلد نیستند ولی وقتی که آنها وارد بهشت شدند دیگر تعابنی نیست، چرا؟! چون در بهشت دیگر حزنی نیست لذا من باب مثال خدا یک آمپول به اینها تزریق می کند و هر چه گذشته است دیگر یادش می رود که اصلاً چه بوده و ...! فقط آن مظاهر جمالیه برای او جلوه دارد، نه جلالیه که موجب حزن و اندوه بشود، موجب سرشکستگی بشود و امثال ذلک.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد